«همسایه‌ها»، از نسخه خطی تا قست

دیدار با احمد محمود

پارسا شهری: «دستم به نوشتن نمی‌رود. به‌جوری گسل و دل‌زده شده‌ام. دل‌زده از همه‌چیز؛ به‌خصوص نوشتن و حتی این یادداشت را که می‌نویسم با کمال دل‌زدگی است. گاهی فکر می‌کنم که اصلا جرأ باید بنویسم. حیف کسانی که است که این چند روز عمر را باید صرف نوشتن کنم. کمابیش همیشه همین‌طور بوده است. همیشه موردی با مواردی وجود داشته است تا شوق نوشتن را از من بگیرد و حتی باید اعتراف کنم آنچه را که تا امروز نوشته‌ام با اشتیاق کامل نبوده است. گاهی شور نوشتن به من دست می‌داد، کاری را آغاز می‌کردم، دل‌مُردگی می‌آمد؛ طوری که شاید باید نیمه‌راه می‌ماندم اما تلاش را (و گاهی تلاش مکانیکی را) جانشین شور و اشتیاق می‌کردم تا کار تمام شود. شاید این حال چاپ بود و اگر امکان یافتن بود، وضع خوبِ دیگری بود».

احمد محمود ابتدای کتاب «همراه با احمد محمود» که اخیرا با تالیف کیوان بازن منتشر شده، خاطره‌ای روایت می‌کند که با این سطرها آغاز شده است. او از دل‌زدگی‌اش می‌نویسد و همزمان از شوق نوشتن که دست از سرش برنمی‌دارد. بعد، خاطره‌ای بازگو می‌کند از رمان مطرحش «همسایه‌ها»: «تا آنجا که یادم هست، نسخه اول رمان همسایه‌ها، سال ۱۳۴۲ آغاز شد و اردیبهشت سال ۱۳۴۵ به پایان رسید. نسخه خطی آن، هنوز در چند دفتر دویست‌برگی قطع خشتی موجود است. اهواز بودم که نسخه اول همسایه‌ها تمام شد. طبیعتا دستنویسی به جایی نداشتم تا چاپش کنم. زمستان سال ۴۵ آدمه تهران و سکاش شدم. قسمت اول از اینکه اهواز را ترک کنم، چند صفحه از رمان همسایه‌ها به‌عنوان یک قصه کوتاه و به نام دو سوپ نخ در جنگ جنوب چاپ شد. جنگ جنوب نشریه محقری بود که تصمیم داشتیم و یا آرزو داشتیم توسعه‌ای بدهیم. اما با آمدن من به تهران، در همان شماره اول رخصت قرد و تمام شد». رمان «همسایه‌ها» باز دیگر در زمستان ۱۳۴۵ در مجله «پیام نوین» به چاپ می‌رسد. این بار چند صفحه دیگر از آن، اما تحت عنوان بخشی از رمان «همسایه‌ها»، در این نخستین بار است که «همسایه‌ها» به‌عنوان یک رمان بدیدار می‌شود. گرچه یک سال بعد، در ۱۳۴۶ یکی دو تکه دیگرش هم در مجله «فردوسی» چاپ می‌شود و محمود به یاد می‌آورد که یکی از این تکه‌ها را به عنوان جزء اول کرج «جمیله» به چاپ سپرده است.

همراه با احمد محمود

کیوان بازن

نشر هزاره سوم اندیشه

سرانجام، احمد محمود دست به کار می‌شود و «همسایه‌ها» را بازنویسی می‌کند: «به هر جهت، همسایه‌ها را باز دیگر نوشتم. از نظر خودم قابل چاپ بود؛ اما چشمم آب نمی‌خورد که چشم‌انداز یکی دو مجموعه داستان دادم انتشارات بابک چاپ کرد. خوش طرب بود و شاد و راضی. همسایه‌ها را بینشهاد کردم و حتی نسخه خطی را برداشتم و بردم و دادم به انتشارات بابک؛ با این شرط که چهار جزء تومان احتیاج دارم و باید به هنگام امضای قرارداد بپردازد. بابک سرسنگین بود. نسخه خطی را گرفتم و بردم خانه». اینجاست که حرف از ابراهیم یونسی به میان می‌آید که احمد محمود را به انتشارات امیرکبیر معرفی می‌کند و حکایت چاپ «همسایه‌ها» را. واز مرحله دوم‌تا ادی می‌شود: «روزی ابراهیم یونسی سرافرازم کرد و آمد خانه‌ام. نشستیم و کپ زدیم. یونسی از بازداشتگاه لشکر دو زرهی یکی دو بار دیده بودم. بازداشت بود و محکوم به اعدام شده بود. قبل از اعدام گروهی که یونسی باید اعدام آنها انجام می‌شد... از لشکر دو زرهی تبعید شده به بندر لنگه و دیگر از یونسی خبر نداشتم. از همه جهان بی‌خبر بودم. بندر لنگه هم در سال ۱۳۳۳، جایی نبود که محمود به آنجا سفر کند. یونسی را قریب ۱۷، ۱۸ سال بعد بود که دیدم و از گذشته‌ها گفتیم؛ از هم تصادفی او را دیدم. عبدالعلی دستغیب، یونسی و اسماعیل شاهرودی را برداشته بود و آمده بود خانه‌ام. شب بود. من و یونسی نشستیم به حرفزدن. تصادفا مجموعه پسرک یونس داشت تجدیدچاپ می‌شد. نمونه‌های چاپی بغل دستم بود. یونسی پرسید که نمونه‌های چی جنس؟ گفتم که چه جنس... نمونه‌ها را نگاه کرد. قصه شهر کوچک ما را خواند. بعد دیدم که در تجدیدچاپ هنر داستان‌نویسی آن را چاپ کرد. تُن سَرخ رمان همسایه‌ها هم شد. اظهار علاقه کرد که آن را بخواند. نسخه خطی را که تو پنج بدرد نوشته بودم، زد زیر بغلش و تُرد خانه. یکی دو هفته بعد، یونسی پیدا شد. همسایه‌ها را پسندیده بود. گفت برای چاپش با شاه امیرکبیر حرف می‌زند... با خواند و پسندید. اما جرئت نکرد که تعداد زیادی چاپ کند. یک هزار نسخه چاپ کرد. تیراژ کتاب، سه هزار بیشتر نبود. آن هم، دو سال طول می‌کشید تا فروش برود. چه کتابی باید می‌بود که این تیراژ را بکشد!».

به این ترتیب، کتاب «همسایه‌ها» در سال ۱۳۵۳ چاپ شد اما به تعبیر محمود در اداره سانسور شاهنشاهی خوابید. «صد تا واسطه تراشیده شد، اما نشد. بالاخره با راهنمایی ابراهیم یونسی، یک روز همراه مرحوم سروش رفتیم فرهنگ و هنر. رئیس اداره نگارش با سروش دوست بود. قول داد کاری بکند و کرد. کتاب از سانسور درآمد. خیلی زود فروش رفت و صد هم کرد». ماجرای کتاب «همسایه‌ها» باز هم ادامه دارد. چاپ دوم کتاب با تیراژی بالاتر آماده چاپ می‌شود که نشر امیرکبیر نیز می‌دهد جلوی چاپ را گرفته‌اند. «کتاب به محاق توقیف افتاد».

اوایل سال ۱۳۵۷ که اوضاع انقلابی می‌شود، دستگاه به قول محمود دستپاچه شده و کتاب را در تیراژ یازده هزار جلد چاپ و توزیع کرد. در همین زمان است که به‌قول احمد محمود یک شیرپاک‌خورده‌ای «همسایه‌ها» را در تیراژ بالا اعدت می‌کند و به بازار می‌فرستد. یازده هزار نسخه امیرکبیر تمام شده و نسخه‌های افستی فروش می‌رود. امیرکبیر برای مقابله، بیست‌ودو هزار نسخه دیگر چاپ می‌کند و می‌گوشد تا ناشر افستی را ببند کند که نمی‌شود. «یک چاپ افست دیگر درآمد. بی‌انصافها مهلت نفس‌کشیدن نمی‌دادند. تا حالا، دو چاپ افست حدود دفعی بیش از چهل هزار نسخه چاپ شده است. جعفری مدیر امیرکبیر گفت می‌خواهد بیست‌وسه هزار جلد جیب پالتویی برای کند با قیمتی ارزان‌تر از چاپ قبلی تا شاید با نسخه افست مقابله می‌کرده باشد. قبول کردم. من‌هن کرد و گفت اما حق‌التألیف را باید نصف کنی. گفتم چرا؟ گفت برای اینکه زیاد چاپ می‌کنم. گفتم آخر زیاد که چاپ می‌کنی، زیاد هم می‌فروشی. استدلال کرد. گفتم اصلا پنج هزار نسخه چاپ کن. فرمتی ـ آن هم به حق ـ برایم بیاور. از خلال تناقضات و تضادهای درونی ساختار اثر، به‌عیارتی، منطق درونی اثر را رهگیری می‌کند. برای او رمان منتقد معتقد است که حرکت گرفته به فراسو برود نه با اصول استعلایی. توضیح این مطلب لازم است زیرا در برخورد با یک اثر عموما نوعی خلط صورت می‌پذیرد. از این همین‌جاست که گاه ـ فرضا ـ منتقدی درباره احمد محمود، او را از رئالیسم اجتماعی در جزر می‌دارد و آرایه‌های داستانی یک رمان نو را کوشرد و می‌کند. و این شیوه نقد بدترین نوع نقد است. اما برگردیم به رمان «همسایه‌ها»؛ از این سؤال آغاز کنیم که رمان «همسایه‌ها» چیست؟

به نظر من، رمان «همسایه‌ها»، یک سرآغازی است. رمانی است درباره مراحل تکوین فرانژ آگاهی.

در معنای عقلی ـ مارکسی ـ هگلی. به‌واقع، مشخص است که احمد محمود، برای نوشتن این رمان، تربیت ذهنی یافته است، می‌داند آگاهی که از ذهن فرد آغاز شده باشد با آگاهی که واقعیت اجتماعی سرچشمه آن است، متفاوت است. آیا او توانسته در این سر آگاهی، رمان را روی پاهایش بایستاند؟ این پرسشی که نیازمند کشف منطق درونی است.

اگر رمان را دوایسر تودرتو در نظر بگیریم، نخستین دایره، احمد، دایره آگاهی نارس و خام است. نخستین برخورد آدمی با آگاهی برمی‌خیزد. از دل‌زدگی‌اش می‌نویسد و همزمان از شوق نوشتن که دست از سرش برنمی‌دارد. بعد، خاطره‌ای بازگو می‌کند از رمان مطرحش «همسایه‌ها»: «تا آنجا که یادم هست، نسخه اول رمان همسایه‌ها، سال ۱۳۴۲ آغاز شد و اردیبهشت سال ۱۳۴۵ به پایان رسید. نسخه خطی آن، هنوز در چند دفتر دویست‌برگی قطع خشتی موجود است. اهواز بودم که نسخه اول همسایه‌ها تمام شد. طبیعتا دستنویسی به جایی نداشتم تا چاپش کنم. زمستان سال ۴۵ آدمه تهران و سکاش شدم. قسمت اول از اینکه اهواز را ترک کنم، چند صفحه از رمان همسایه‌ها به‌عنوان یک قصه کوتاه و به نام دو سوپ نخ در جنگ جنوب چاپ شد. جنگ جنوب نشریه محقری بود که تصمیم داشتیم و یا آرزو داشتیم توسعه‌ای بدهیم. اما با آمدن من به تهران، در همان شماره اول رخصت قرد و تمام شد». رمان «همسایه‌ها» باز دیگر در زمستان ۱۳۴۵ در مجله «پیام نوین» به چاپ می‌رسد. این بار چند صفحه دیگر از آن، اما تحت عنوان بخشی از رمان «همسایه‌ها»، در این نخستین بار است که «همسایه‌ها» به‌عنوان یک رمان بدیدار می‌شود. گرچه یک سال بعد، در ۱۳۴۶ یکی دو تکه دیگرش هم در مجله «فردوسی» چاپ می‌شود و محمود به یاد می‌آورد که یکی از این تکه‌ها را به عنوان جزء اول کرج «جمیله» به چاپ سپرده است.

سرانجام، احمد محمود دست به کار می‌شود و «همسایه‌ها» را بازنویسی می‌کند: «به هر جهت، همسایه‌ها را باز دیگر نوشتم. از نظر خودم قابل چاپ بود؛ اما چشمم آب نمی‌خورد که چشم‌انداز یکی دو مجموعه داستان دادم انتشارات بابک چاپ کرد. خوش طرب بود و شاد و راضی. همسایه‌ها را بینشهاد کردم و حتی نسخه خطی را برداشتم و بردم و دادم به انتشارات بابک؛ با این شرط که چهار جزء تومان احتیاج دارم و باید به هنگام امضای قرارداد بپردازد. بابک سرسنگین بود. نسخه خطی را گرفتم و بردم خانه». اینجاست که حرف از ابراهیم یونسی به میان می‌آید که احمد محمود را به انتشارات امیرکبیر معرفی می‌کند و حکایت چاپ «همسایه‌ها» باز دیگر مرحله دوم‌تا ادی می‌شود: «روزی ابراهیم یونسی سرافرازم کرد و آمد خانه‌ام. نشستیم و کپ زدیم. یونسی از بازداشتگاه لشکر دو زرهی یکی دو بار دیده بودم. بازداشت بود و محکوم به اعدام شده بود. قبل از اعدام گروهی که باید